

روزی که من خانه را به قصد شهر ترک کردم

- ✍ Lesley Koyi, Ursula Nafula
- 👤 Brian Wambi
- 💬 Marzieh Mohammadian Haghighi
- 🗨 Persian
- 📊 Level 3

(imageless edition)



ایستگاه اتوبوس کوچک در روستای من پر از مردم و اتوبوس های زیاد بود. حتی روی زمین چیزهای زیادتری بود که باید بار زده می شد. شوفرها اسم مقصد اتوبوس ها را جار می زدند.

من صدای شوفر راشنیدم که داد می زد، "شهر! شهر! به
غرب می رایستگا!" این همان اتوبوسی بود که من باید
سوارش می شدم.

اتوبوس شهری همیشه پر بود، ولی بیشتر مردم هل میدادند تا سوار شوند. بعضی ها وسایلشان را زیر اتوبوس جا می دادند. دیگران وسایلشان را روی باربند های داخل می گذاشتند.

مسافران جدید بلیط هایشان را محکم در دستشان گرفته بودند همان طور که برای نشستن در اتوبوس شلوغ دنبال جا می گشتند. خانم هایی که بچه های کوچک داشتند سعی می کردند که برای راحتی کودکان در سفر طولانی جایی درست کنند.

من به زور خودم را کنار یک پنجره جا دادم. شخصی
که کنار من نشسته بود یک کیسه پلاستیکی سبز را
محکم گرفته بود. او صندل های قدیمی و یک کت کهنه
به تن داشت، و دستپاچه به نظر می رسید.

من به بیرون از اتوبوس نگاه کردم و متوجه شدم که
من داشتم روستایم را ترک می کردم، جایی که در آنجا
بزرگ شده بودم. من داشتم به یک شهر بزرگ می رفتم.

بارگیری کامل شده بود و همه ی مسافران نشسته بودند. دستفروش ها هنوز با زور دنبال راهی برای داخل شدن به اتوبوس بودند تا کالاهایشان را به مسافران بفروشند. همه ی آنها داشتند داد می زدند تا اسامی چیزهایی که برای فروش دارند را بگویند. آن کلمات برای من خنده دار بودند.

اندکی از مسافران نوشیدنی خریدند، بقیه لقمه های کوچک خریدند و شروع به خوردن کردند. آنهایی که هیچ پولی نداشتند، مثل من، فقط تماشا می کردند.

این فعالیت ها با داد زدن راننده، که آن نشانه ی این بود که اتوبوس آماده ی حرکت است، قطع می شد. آن صدای فریاد برسر دستفروش ها بود که به بیرون بروند.

دستفروش ها همدیگر را هل می دادند تا بتوانند
راهشان را برای پیاده شدن از اتوبوس پیدا کنند.
بعضی ها پول مسافران را به آنها پس می دادند. بقیه
تلاش های آخرشان را برای فروختن بیشتر اجناسشان
می کردند.

وقتی که اتوبوس ایستگاه را ترک کرد، من به بیرون از
پنجره خیره شدم. من حیرت زده ام اگر می شد به
عقب برمی گشتم، دوباره به روستایم برمی گشتم.

در طول سفر، داخل اتوبوس بسیار گرم شده بود. من چشم هایم را به این امید که به خواب بروم بستم.

ولی ذهنم به سمت خانه می رفت. آیا مادرم در امان خواهد بود؟ آیا از خرگوش های من پولی درخواهد آمد؟ آیا برادرم یادش می ماند که به بذرهای درختم آب بدهد؟

در راه، من اسم جایی که عمویم در آن شهر بزرگ ساکن
آنجا بود را حفظ کردم. من تا زمانی که به خواب رفتم،
داشتم اسم شهر را زمزمه می کردم.

نه ساعت بعد، با صدای بلند مردی که ضربه می زد
ومسافران را برای برگشتن به روستای من صدا می زد
بیدار شدم. من کیف کوچکم را برداشتم و از اتوبوس
بیرون پریدم.

اتوبوس برگشت سریعاً پر شد. خیلی زود اتوبوس به سمت شرق حرکت خواهد کرد. مهم ترین چیز برای من، پیدا کردن خانه ی عمویم بود.



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

روزی که من خانه را به قصد شهر ترک کردم

Written by: Lesley Koyi, Ursula Nafula

Illustrated by: Brian Wambi

Translated by: Marzieh Mohammadian Haghighi

This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons
[Attribution 4.0 International License](http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).